

به نام صاحب قلم

کافه نوفل

نوشته

مجید عبدیزدان

اولین دوره جشنواره نمایشنامه نویسی روح الله

نقش ها

آنتونی سایبورگ

کریستین کیبرلن

برنارد باردو

پاتریک

موسیو

سربازان

سخن نویسنده

ایام نزدیک به انقلاب اسلامی ایران چه در داخل کشور و چه خارج از کشور به مرکزیت امام خمینی (ره) آستان حوادث ریز و درشت بوده است که هر کدام توانایی خلق موقعیت های دراماتیکی را دارند. یکی از این قضایا ، ماجرای طرح ترور امام خمینی (ره) در فرانسه و آماده سازی زمینه انتقال امام خمینی (ره) برای به رفتن ایتالیا است. این نمایشنامه با الهام گرفتن از این موضوع و همچنین با پرداختن به شخصیتهایی که وجود خارجی ندارند به رشته تحریر در آمده است.

پیشنهاد نویسنده

این نمایشنامه توانایی اجرای چند رسانه ای را دارد، به صورتی که در بین صحنه ها می توانیم شاهد سخنرانی های امام خمینی (ره) در نوفل لوشاتو بر روی ویدئوپرژکتور باشیم.

صحنه ۱

صحنه تاریک است. صدای چکمه های سربازان به همراه سرود ملی فرانسوی به گوش می رسد.

صدا: جوخه آماده..... جوخه به زانو..... جوخه هدف..... جوخه آتش

/صدای شلیک بلند می شود و با فریاد تعدادی پایان می یابد./

/آهنگی از دهه ۶۰ میلادی فرانسه به گوش می رسد. /

/نور صحنه روشن می شود. /

/کافی شاپی نسبتاً کهنه و خالی با ادوات مغازه می بینیم، فردی میانسال در حال تعمیر رادیو قدیمی است. /

/جوانی با بارانی و چتر وارد مغازه می شود./

آنتونی: سلام موسیو

موسیو: سلام مرد جوان به کافه نوفل خوش آمدی .چه بارونی داره می یاد.

آنتونی : آره آسمونم دلش گرفته انگار، نوشیدنی گرم که داری، لرز توی کل بدنم پیچیده.

موسیو: دستور بدین.

آنتونی: یک فنجون قهوه با یک اسلایس کیک توت فرنگی لطفا.

/موسیو به آشپزخانه می رود. آنتونی روزنامه ای که روی پیشخوان مغازه است را برمی دارد و مشغول خواندن می شود./

/جوان دیگر با کت و شلوار در حالی که واکمپی در دست دارد وارد می شود. نگاهی سردی به آنتونی می کند./

کریستین : (رو به آنتونی) ببخشید صاحب مغازه شما یید؟

آنتونی: به نظر شما من شبیه کافه من هام؟

کریستین: قصد جسارت نداشتم.کسی به غیر از این آقای محترم اینجا نیست؟

/موسیو به پشت پیشخوان می رود./

موسیو: بفرمایید مرد جوان من در خدمتم.

کریستین : سلام یک فنجون قهوه می خواستم به همراه کیک توت فرنگی

/آنتونی نگاه سنگینی به کریستین می کند./

موسیو: بله حتما

/موسیو دوباره به آشپزخانه رفته و کریستین پشت میز دیگری می نشیند و واکنش خود را واری می کند./

/انوری از جیب کت خود درمی آورد و شروع به ضبط کردن صدای خود می کند./

کریستین : زیر پل میرابو.....رود سن و عشق ما جاری است..... باید به یاد داشت.....شادی همیشه پس از غم می آید.....

روزها می گذرند..... هفته ها می گذرند..... نه زمان باز می گردد و نه عشقزیر پل میرابورود سن جاری است.....

/انوار دوباره پخش می شود. کریستین خوشحال از سالم بودن واکنش بشکنی می زد./

آنتونی: ویلهم آلبرت ولادیمیر آپولینارس دو وازکوستروویچکی آره؟

کریستین : من بهش می گم گیوم آپولینر، عاشق این شعر شم پل میرابو وقتی بخوام زمزمه کنم اولین چیزی که به ذهنم میاد همینه .

آنتونی: از آدمایی چند ملیتی خوشم نیاد

کریستین : چه ربطی به بحثمون داشت؟

آنتونی: متولد ایتالیا، عاشق انگلیسی شده، آنفولانزای اسپانیایی گرفت ،تو فرانسه مرد.

آدم باید تو فرانسه به دنیا بیاد تو فرانسه عاشق بشه تو فرانسه بمیره.

کریستین : من کریستین هستم با اینکه با نظرت مخالفم از دیدنت خوشبختم.

آنتونی: مهم نیست من آنتونی هستم منم همین طور.

/مرد جوان دیگه که دوربین عکاسی خود را زیر پالتویش قایم کرده وارد می شود./

برنارد: لعنت به راننده های بی ملاحظه تمام جونمو خیس کرد.آقایون وقتتون بخیر کافه نوفل همین جاست؟

کریستین: بله . موسیو بیا مشتری داری.

/موسیو در حالی که دستهای خود را با حوله خشک می کند وارد می شود/

برنارد: سلام موسیو

موسیو: به کافه ما خوش آمدی. امرتون؟

برنارد: قهوه می خواستم و کیک توت فرنگی

موسیو: امروز چی شده همه قهوه و کیک توت فرنگی می خوان؟

/موسیو می رود . آنتونی ، کریستین و برنارد هر سه نگاه سردی به هم می کنند./

/برنارد مشغول تمیز کردن دوربین عکاسی می شود./

کریستین: چرا تو کیف نداشتی دوربینتو زیر بارون؟

برنارد: این قدر عجله کردم که دیر نرسم یادم رفت کیفشو بردارم.

کریستین: اینجا قرار داشتی؟

/برنارد هول می کند./

برنارد: نه اون که کنسل شد اومدم اینجا.

/دوباره سرگرم دوربین می شود./

/موسیو با ۳ قهوه و ۳ اسلایس کیک وارد می شود و جلوی آن ها می گذارد./

/مردی با بارانی بلند مشکی ، عینک و کلاه وارد می شود. کاغذی در جیب موسیو می گذارد و او را به بیرون روانه می کند./

پاتریک: آقایان آنتونی سایبورگ، کریستین کیبرلن و برنارد باردو خوشحالم که می بینمتون
از قهوه و کیک توت فرنگی کافه نوفل نمی شه گذشت ولی حیف که سه تا بیشتر نیست.
من پاتریک هستم واسطه ی سرهنگ ال.لون رئیس واحد عملیاتی سرویس اطلاعاتی فرانسه با
شما، همونطور که می دونید شما پس از تحقیقات بسیاری انتخاب شدید. شما برای حفظ
منافع کشور و همکاری با دولت ایران وارد این عملیات فوق سری شدید.

صحنه ۲

صحنه اعتراف

/کریستین بروی صندلی نشسته نوری بالای سر او می افتد. صدای ماشین تایپ به گوش می رسد./

صدا: خب ادامش؟

کریستین: پاتریک وظایف را برای ما تقسیم کرد هر کدام ۳ وظیفه داشتیم وظیفه من زیر نظر گرفتن افراد غیر ایرانی با خمینی بود. من خبرنگار بودم و با بعضی هاشون مصاحبه می کردم.

صدا: با کیا مصاحبه کردی؟

کریستین: مثلاً ریچارد کاتم استاد علوم سیاسی سن پترزبورگ و چند دسته از جوانان آلمانی و کشورهای همسایه.

صدا: نتیجه؟

کریستین: اکثرشون با ما هم عقیده بودند.

صدا: بس کن اراجیفه مسخرتو.

انور می رود./

صحنه ۳

کافه نوفل

انور می آید/

آنتونی : دولت فرانسه می خواد خمینی رو بفرسته ایتالیا

کریستین: چرا؟

برنارد: ایتالیا هرج و مرجش بیشتر از نوفل لوشاتوئه اونجا بهتر به مقصدشون می رسند.

کریستین: حرف از حذف یک نفر نیست. برا حذف مراد باید دونه دونه مریدها رو حذف کرد.

برنارد: همونجوری که از عراق اومد اینجا از اینجا هم میره جای دیگه.

آنتونی : صحبتای دیروزشو دیدی چه جدیتی تو حرفاش بود؟

کریستین: تو یه کشور غریب هر کسی می تونه علیه کشورش حرف بزنه.

برنارد: نه اتفاقا من اطلاعاتی گرفتم راجع بش توی کشورشم چندباری این جوری که به کنار بالاتر از این حرف زده.

کریستین: الان تا کی باید منتظر بمونیم؟

آنتونی: دیگه حالاها باید پیداش بشه.

/پاتریک وارد می شود./

پاتریک: خب هفته ی اول چطوری گذشت؟ امیدی هست؟

برنارد: ما گزارشمونو تحویل می دیم هنوز زوده برای این کار.

پاتریک : ما زیاد وقت نداریم خبرهای خوشی از تهران بهمون نمی رسد. کمک های دولت ایران کم شده از همه طرف تحت فشاریم گزارشتونو تحویل بدین.

/چندین عکس، کاغذ و نوارکاست تحویل پاتریک داده می شود./

پاتریک: تا بدتر نشده اوضاع فکر چاره باشید. امید ما به شماست.

آنتونی: مگر قرار نبود به ایتالیا بره؟

پاتریک: فعلا مقدور نیست.

کریستین: می تونم بپرسم چرا؟

پاتریک: از من نشنیده بگیرید ولی دولت ایتالیا مثل ما همکاری نمی‌کنه این به نفع ماست.
برنارد: شایدم به ضرر ما، حضور خمینی توی نوفل لوشاتو مثل بمب ساعتیه اگر به موقع خنثی
نشه ترکشش به همه می‌خوره.

صحنه ۴

صحنه اعتراف

انور بالای سر. برنارد می‌افتد/

صدا: خب ادامش؟

برنارد: اکثر تصمیمای مهم زندگیمو توی بارون گرفتم.

صدا: چی شد اون تصمیمو گرفتی؟

برنارد: باهم تصمیم گرفتیم با کریستین

صدا: خب؟

برنارد: کریستین دو دل بود من متقاعدش کردم. اون به هر دری می زد برا کار، خبرنگار
باهوشی بود ولی بدشانس بود اولاً خیلی مجذوب آنتونی شده بود.

صدا: چرا؟

برنارد: آنتونی روابط صمیمی با سردبیر مجله فیگارو داشت و کریستین فکر می کرد می تونه از
طریق اون پل بزنه به آرمانی ترین روزنامه ای که سراغ داشت

صدا: خب ادامه بده

/نور می رود/

/صدای ماشین تایپ می آید./

صحنه ۵

کافه نوفل

/نور می آید/

برنارد:حالم این روزا اصلا خوب نیست ؟

آنتونی :چیشده؟

برنارد:نمیدونم بیم و امید روزی ده بار تو دلم جا بجا می شه

کریستین :چرا؟

برنارد:من هنوز شک دارم کاری که می کنیم درسته یا غلط ؟

آنتونی :تو به هدف سازمان شک داری ؟

کریستین :چرا الکی فرافکنی می کنی فقط حس قلبیشو گفت

آنتونی :نگو ، آروم بگو تو این کار احساسی فکر نکن فکر کردی احساسی حرف زن چون اگه بهش عمل هم نکردی پات حساب میشه

کریستین :خب حرف منم هست؟

برنارد:چی؟

کریستین:من تو این مدت حرفای بدی ازش نشنیدم . در کل اونجوری که به ما معرفی شده نیست

آنتونی:چرا نمیذاری به حساب عوام فریبی؟

کریستین :نه بالاخره یک جا باید وا بده خیلی قرص و محکم حرف میزنه

چرا همه چی رو با دو دوتا عقلی متر می کنی بعضی موقع ها باید ببینی دلت چی میگه

آنتونی :الان موقعش نیست

برنارد :کی موقعشه؟

آنتونی:هیچوقت

کریستین:تو خودت به کاری که میکنی ایمان داری ؟

آنتونی :قبلا از وارد شدن کشتمش.

/آنتونی از کافه بیرون می رود .چند لحظه بعد موسیو وارد می شود./

موسیو: ا ببخشید دوستان فکر می کردم مثل دفعات قبل همه با هم رفتین.

برنارد: بفرمایید موسیو ما هم حالا می ریم.به کارت برس

موسیو: مواظب باشین آسمون ابریه احتمال بارون هست .چیزی لازم ندارین؟

برنارد: گوش شنوا می خوام ؟ داری؟

موسیو: متوجه منظورتون نشدم قربان

کریستین: چیزه داره باهات شوخی می کنه موسیو نه ممنون

موسیو به آشپزخانه می رود .

کریستین: چته تو؟ میخوای بریم بیرون جار بزنیم

برنارد: من آدم این کار نیستم.

کریستین: هر مقتولی مقتول نیست .

برنارد : قاتل قاتله.

کریستین:حالا اینقدر جو راحت که میگن بفرما بکش. تو کشور خودش نتونستن کاریش بکنن.

برنارد: اگه خودشون می کشتن که دیگه سقوطشون قطعی بود.خبر از ایران نداری؟

کریستین: این روزا همه جا خبر از ایران، کدومشو میگی؟

برنارد: یه ملت پشتشن به این راحتیا نیست چه تو خود کشورش، چه تو شورای همسایش ،
چه اینجا.

کریستین: اینا میخان همینجا کارو تموم کنن که از خودشون رفع اتهام بشه

برنارد:من میخام برم قدم بزنم ، تو با من میای؟

کریستین: تا یه جایی هم قدمت میشم.

/انور می رود/

صدای رعد و برق به گوش می رسد.

صحنه ۶

صحنه اعتراف

آب به صورت آنتونی پاشیده می شود.

صدا: خب ادامش؟

آنتونی : خبر خیلی ناگهانی بود.

صدا: اونقدر ناگهانی که گفتین حالا که اوضاع بهم ریختس از آب گل آلود ماهی بگیرین.

آنتونی : راهی نداشتیم .مجبور شدیم.

صدا:کی مجبورتون کرد؟

آنتونی: وسط دریا بیارندت ولت کنن تو آب. به نجات کسی دیگه فکر می کنی؟ یا کلاه خودتو دو دستی میچسبی. نمیدونی کار درست و غلط کدومه. ما هم نمی دونستیم.

صدا:به نظرت کی مقصره؟

آنتونی : مهمه؟

صدا: اینجا فقط من سوال می کنم

آنتونی:خودتون

صدا: چرا؟

آنتونی: اینجا بیشتر از ترکیه و عراق ابزار بود برا مخابره کردن.

صحنه ۷

کافه نوفل

پاتریک: دوستان عملیات به مشکل برخورد

آنتونی: چی؟ چرا؟

پاتریک: دولت فرانسه یه سری ممنوعیت برای مصاحبه های شدید خمینی گذاشته. خودش هم دستور داده هیچ خبرنگار خارجی رو نمی پذیره

برنارد: تکلیف چیه؟

آنتونی: خب اون تو کشور ماست باید به قوانین احترام بذاره.

پاتریک: بیشتر از این فشار بیاریم ادعای دموکراسی بودن به مخاطره میفته. الجزایر هم اعلام آمادگی کرده برا حضور خمینی.

کریستین: تکلیف چیه؟

پاتریک: فعلا هیچی باید شرایط بررسی بشه شاید بوجودتون دیگه احتیاجی نباشه تا بهتون چیزی ابلاغ نشده دست به کاری نزنید.

/پاتریک از کافه بیرون می رود./ هر سه بهت زده از حرفای رد و بدل شده بعد چند لحظه به سختی شروع به صحبت کردن می کنند./

برنارد: فکر نمیکنین دیگه وقتشه سرمونو از تو برف بکشیم بیرون؟

آنتونی: چرا؟

برنارد: یه نگاهی به دورمون بکن همه جا حرفشه. نظرا راجع بش دو دستس یا متنفرن یا عاشقشن. عاشق چیشن؟ از چیش متنفرن؟ روزنامه ای که تیر خمینی نداشته باشه نمی فروشه، شبکه ای که گزارش ازش نداشته باشه ببینده نداره، چند تا خبرنگار از کل دنیا اومده؟ اصلا نوفل لوشاتو اینقدر تلاطم داشته؟

آنتونی: موقع سقوط ناپلئون

کریستین: ما از خودمون شروع کردیم از کشور خودمون بین چقدر حرفاش براس از دهکده ی کوچیک ما داره به یه ملت جهت میده. آنتونی قبول کن اشتباه کردیم.

آنتونی: اشتباهی نبوده

برنارد: قبول نکردن اشتباهم خودش اشتباهه

آنتونی : تو وهله ی اول فکر می کردم این کار پل صعودمه ولی الان می بینم به پایین تر از
قبلم نزول کردم. باید برگردیم سر زندگیمون

برنارد: کدوم زندگی؟ یک ماهه زندگیمون این کافس و کشتن یه نفر

آنتونی : مگه کشتیم

کریستین: آب هر چقدرم زلال باشه بغل مرداب بو میگیره اونقدر بو می گیره که تو خود
مرداب گم میشه

آنتونی:می خوای چیکار کنی ؟

برنارد : منو کریستین یه تصمیمی گرفتیم.

آنتونی : چی؟

کریستین : میخوایم بریم ایران.

برنارد: من کلی کتاب راجع به انقلابمون خوندم.همیشه خودمو می داشتم جای مردم . دوست
داشتم اون موقع بودمو از نزدیک ببینم تحول یک ملتو. الان می تونم ببینم

آنتونی:تو از کجا مطمئنی انقلاب ایران سرانجام داره؟ بیشتر شکل اغتشاشه هر چی باشه
قدرتمترین ارتش خاورمیانه رو داره

برنارد: تو خودت بهتر از ما میدونی اراده مردم چه قدرتی داره

مگه جواب خمینی به ژیسکارو دستنمو رو ندیدی

آنتونی : اگر آقای کارتر حسن نیت پیدا کرده اند از شاه پشتیبانی نکنند و از میل ملت جلو
گیری نکنند.خب؟

کریستین: تو تک تک کلماتش پیروزی حس نمی کنی؟

آنتونی : چی بگم گیج گیجم

برنارد: ما تصمیمونو گرفتیم نمی خواستیم بهت بگم اصرار کریستین بود حالا خود دانی

آنتونی : مگه مشه به این راحتیا رفت ما زیر نظریم ورود و خرجمون آسون باید با هماهنگی باشه

کریستین: فکر اونشم کردیم برنارد یه دوست داره تو بندر مارسی ، میتونه مارا تا آنکارا ببره واز اونجا راهی ایران کنه

آنتونی :خطرناکه

برنارد: راه بهتری سراغ داری؟

آنتونی: یه جوری میگی انگار من نقششو کشیدم چیکار کنیم؟

برنارد: من فکر همه جاشو کردم این تنها راهه مو لای درزشم نمیره دوست داشتی بیای فردا ساعت ۲ ایستگاه قطار میبینمت

/برنارد و کریستین می روند/

/ آنتونی سیگاری روشن کرده به فکر عمیق فرو می رود./

/انور می رود./

صحنه ۷

کافه نوفل

/صداهایی شامل خلاصه صحبتای آنتونی ، کریستین و برنارد در مدتی که در کافه نوفل بوده اند به گوش میرسد./

صدا : خب اداامش

/نور می آید. هر سه بسته شده به صندلی های کافه و پاتریک بالای سر آنهاست ./

پاتریک : مارسی – آنکارا- تهران ، اینقدر راحت می تونید برید بدون هیچ دردسری غافل از اینکه سایتونم از ماست.همیشه صداها از رادیو بیرون میاد ولی بعضی موقع ها این صداهاست که وارد رادیو میشه

/پاتریک رادیو را باز می کند و شنود را از رادیو در می آورد . نواری درون ضبط می گذارد همان صداها بیست که ابتدای صحنه به گوش می رسید./

/موسو وارد میشود/

پاتریک: تو این بلبشوی بی اعتمادی و وطن فروشی آدمایی مثل تو لازمه موسیو

موسیو: انجام وظیفه کردم قربان

پاتریک: می تونی بری

/موسیو به همراه پاتریک کافه را ترک می کند. نور می رود./

/صدای سخنرانی امام با شروع این جمله خروج شاه اولین مرحله پیروزی ماست..... به گوش میرسد. صدا آرام آرام فید می شود. /

صحنه ۸

/نور می آید/آنتونی، برنارد و کریستین به جوخه های اعدام بسته شده اند./

صدا: آقاین آنتونی سایبورگ، کریستین کیبرلن و برنارد باردو به جرم سرپیچی از دستورات
موظفه، اقدام به فرار غیر قانونی از کشور و اتهام خیانت به کشور به اشد مجازات محکوم
میشوند. اجرای حکم بلامانع است.

/سه سرباز و فرمانده با حالت رژه به صحنه می آیند./

جوخه - آماده..... جوخه به زانو..... جوخه هدف..... جوخه آتش

/نور می رود./

پایان.

پاییز ۹۶

تقدیم به بنیانگذار انقلاب اسلامی